

# ماه مهر، ماه مهربان

## محسن آزموده

امروز اول مهر است و شروع سال تحصیلی، خاطرات مدرسه برای من به عنوان يك دهه شصتی خیلی جذاب نیست. دوستان و هم سن و سال‌هایم هم خاطرات خوشایندی از آن ندارند و دلشان نمی‌خواهد که به آن سال‌ها بازگردند. بسیاری یاد مدرسه که می‌افتند، دچار استرس و اضطراب می‌شوند. برخی هنوز هم خواب شب امتحان و دیر رسیدن به مدرسه و عتاب و خطاب‌های ناظم و مدیر مدرسه را می‌بینند. بعدا که به سربازخانه رفتم، فهمیدم که مدرسه برای ما يك پادگان كوچك بود. روپوش و لباس يك‌دست، کله‌های کچل، هول و ولای روزانه برای دیر نرسیدن به مدرسه و پشت در نماندن، کنترل ناخنها و بعضا کیف‌ها دم در ورودی، عتاب و خطاب ناظم و مدیر و معلم و انتظامات مدرسه به هر بهانه‌ای از جمله دويدن در حیاط‌های نسبتا كوچك و پر از بچه که دانش‌آموزان زبانم لال مثل گوسفند در هم می‌لولیدند. هر روز صبح، خواب‌آلوده و کسل سر صف ایستادن و از جلو نظام و خبردار و گوش کردن به سخنرانی‌های نامفهوم ایدئولوژیک و سیاست‌زده مدیر یا ناظم درباره شرایط سیاسی داخل و خارج، آن هم برای بچه‌های هفت تا دوازده ساله - انگار صف مدرسه را با خطبه‌های نماز جمعه اشتباه گرفته بودند - بعد نصیحت‌های ملال‌آور و طولانی اخلاقی که در اکثر مواقع به تهدید و خط و نشان کشیدن و بیرون کشیدن و احضار چند دانش‌آموز خاطی به علت کج ایستادن یا صحبت با جلویی یا عقبی، ختم می‌شد. گاهی هم دسته‌جمعی تنبیه می‌شدیم، با بشین پاشو یا در موارد حاد سینه خیز رفتن!

انصاف بدهید که با این وضعیت اول مهر خیلی هم دلنشین و جذاب نبود. از اوایل شهریور حال و هوای اول مهر و مدرسه رفتن احساس می‌شد. اگر بچه درسخوان بودی و در امتحانات ثلث سوم تجدید نشده بودی، حدود دو ماه تابستان را به عشق و حال گذرانده بودی. البته اگر بشود بازی کردن در کوچه و خیابان و شرکت در بعضی اردوهای تابستانی مدرسه و مسجد محل یا کار نیمه وقت سه ماه تابستان پیش بزرگ‌ترها را عشق و حال نامید. بیچاره آنها که تجدید شده بودند. شمشیر داموکلس امتحانات شهریور بالای سرشان بود و هر کس و ناکسی مدام به آنها سرکوفت می‌زد که « به جای شیطنت و بازیگوشی درس

بخوان بچه، رفوزه ميشوي و مجبوري تا دوباره پايه قبلي را تکرار کنی!» البته بعضي با ترفند تکماده از اين تکرار جانکاه خلاص ميشدند. از نيمه شهريور بايد براي تهيه کتابهاي درسي در کتابفروشيها و مطبوعاتيهاي محل ثبت نام ميکرديم. هر سال هم يکي- دو کتاب کسري بود و بايد تا اواسط ثلث اول صبر ميکرديم تا برسد. مداد و پاککن و خودکار و قلم و دفتر صد برگ و چهل برگ و شصت برگ را هم غير از بازار آزاد، از تعاونيهاي شهر و روستا يا فروشگاههاي موقتي که به مناسبت شروع سال تحصيلي راه ميافتاد، تهيه ميکرديم. دفتر و کتابها را با روکش نايلوني يا روزنامه يا کاغذ کادو جلد ميکرديم. مثل حالا از موبایل و اينترنت و شبکههاي اجتماعي و ماهوارهاي و... خبري نبود. اطلاعات و ارتباطات نسبت به حالا بسيار بسيار محدودتر بود و بعضا از همان نيمه شهريور تا اول مهر و اولين کلاسها، بيش از ده بار کتابهاي درسي را ورق ميزديم و عکسهايش را نگاه ميکرديم. با اين همه اول مهر براي من يك شروع جديد بود، يك پايه بالا رفتن، قد کشيدن، بزرگ شدن دنيا به ويژه اگر از دبستان به راهنمايي ميرفتي يا از راهنمايي به دبirstان، دوستان تازه، معلمها و دبيرهائي نو، درسيهاي جديد. خيلي با سرودهاي اول مهري که از اواخر شهريور آنقدر در راديو-تلويزيون پخش ميشد که گوش و قلبمان را سوراخ ميکرد، حال نميکردم: باز آمد، بوي ماه مدرسه... يا در دل دارم اميد، بر لب دارم پيام... از همان موقع هم با عقل کوچک کودکي ام حس ميکردم که وضعيت مدرسهها نبايد اينطور باشد و اول مهر بايد يادآور چيزهاي خيلي جذابترى باشد. حالا فکر ميکنم خوشبختانه شرايط لااقل براي بچهها خيلي بهتر شده. اگرچه الان شهریه مدرسهها آنقدر سرسام آور است که اضطراب و نگراني و دشواری تامین آن کمر پدر و مادرها (بخوانيد همان دانش آموزان دهههاي شصت و هفتاد) را خم کرده است. خلاصه اينکه اول مهر براي ما دهه شصتيها خيلي جذاب نبود و هنوز هم نيست. اما از صميم قلب آرزو ميکنم که براي نسلهاي بعدي اين طور نباشد. با مهر و اميد.